

من که با سوادم!

● الف، ب، آب، بابا

همین که به کلاس اول می‌رویم و خانم معلم «الف و ب» را به ما یاد می‌دهد و می‌توانیم بنویسیم «آب و بابا»، می‌گوییم: «من که با سوادم!» خوش حال می‌شویم از این که می‌توانیم بنویسیم و بخوانیم. تلاش می‌کنیم هر نوشته‌ای که روی در و دیوار می‌بینیم، بخوانیم و از خواندنش حسابی ذوق می‌کنیم، انگار که بزرگ‌ترین کشف تاریخ را انجام داده‌ایم. بله، با سواد بودن آن قدر خوب است که وقتی تجربه‌اش می‌کنیم، تازه می‌فهمیم چه قدر خوش‌بخت هستیم که سواد یاد گرفتیم. البته بعضی‌ها ممکن است این شانس را نداشته باشند. مثلاً بچه‌های آن قدیم‌ها این فرصت را نداشتند که راحت بخوانند و بنویسند و با سواد شوند.

● بچه‌های آن قدیم‌ها

خیلی خیلی قدیم‌ها در ایران باستان سواد داشتن مخصوص گروه‌های خاصی از بچه‌ها بود و بقیه حق نداشتند مدرسه بروند و سواد یاد بگیرند. بقیه‌ی بچه‌ها باید از همان بچگی کار می‌کردند، درست مثل پدران و مادران‌شان. پس از اسلام این قانون برداشته شد و مکتب‌هایی برای آموزش به همه‌ی بچه‌ها و بزرگ‌ترها به وجود آمد. این مدرسه‌های کوچک و ساده خیلی زیاد نبودند و همه به بچه‌های‌شان اجازه نمی‌دادند درس بخوانند. بزرگ‌ترها بیشتر دوست داشتند بچه‌ها در کنارشان کار کنند و پول در بیاورند. خیلی بعدتر از آن، در دوره‌ی مشروطه بود که آموزش برای بچه‌ها اجباری شد و همه‌ی پدر و مادرها مجبور شدند بچه‌های‌شان را



قاصدک

شماره ۵۷

۱۲ شهریور

۱۴۰۱

اتفاق
ویژه

۸